

خوانش از مجموعه ی "در جستجوی آن لغت تنها"

ستاره انصاری

در جستجوی آن لغت تنها
یدالله رویائی
انتشارات کاروان / تهران ۱۳۸۷

وقتی در جستجوی کلمه‌ای باشی، و "در جستجوی آن لغت تنها" به سراغت بیاید، دنبالش می‌روی. جستجوها انگار مسیر هم سویی می‌گیرند. مسیری به نا تمامی، به شکل واریاسیون. جستجویی که معنای خودش نیست؛ به معنای به انتها نرسیدن است. خودامید از نیامدن می‌دهد، امید از ناامیدی زیبا، و رنگ از واریاسیون می‌گیرد. به موازی‌های نامتناهی، با هم و با همه، ... به قبل از آغاز می‌رسی: "و هر چه شاید که باشد، شاید که نباشد."

چهره، شکلِ شک می‌گیرد و شکل، پُر از ابهاماتی که "طاق و طاقه می‌بردش در میان کشف"

وقتی که در نمای ظاهر، دورنمایی از باطن می‌آید، نمایی از لغت. دورنمایی از "ته تاریک شیء"، و تمام سهم من در متن می‌شود. متنِ من می‌شود و ترس، آن چیز سومی ست که در فاصله ی من و متن است. لمسی میان محاصره ی کشف در "آنسوی فکر".

فکرهایم از عبور گذشته می‌آیند و حال آینده را حال منقلب امروز می‌کنند. ترس مدام در میدان دیدم روایت می‌شود. از تمام رویا "من" تمام می‌شوم و تمام، شکلی از نامتناهی می‌گیرد. شکلی از ادامه‌ای که توقف‌ها بی نقطه در خطوط ممتد قطعه می‌رود و نقطه که می‌آید استراحتگاهی برای اندک نفسی ست که می‌گیرم. وقتی به نگاهم نگاه می‌کنم متن به "شیوه‌ی وقتیکه‌ها" به من می‌آید که: "نگاه تو تمام نگاه تو نیست" و لبخندهایم به گچ می‌رسد و هراس دوباره به جان. در جستجوی کلمه چنگ می‌زنم هر صفحه از چنگ من می‌گریزد و زیر ناخن "ترسیم ترس" از صفحه‌ای باقی می‌ماند و "ماندن از مبادله صورت جان می‌گیرد"، صورت ترسخورده ی من. وقتی که معنا، معنی نیست یک تقلید رام از قراردادهایی که زبان را نمی‌بینند و متن را پیکری

که نمی‌آید شکنجه رنگ می‌بازد اما به تاریکی "از خواب/ از لغت/ و هر دو در برابر شب". ترس نقطه‌ای می‌شود که به عمق می‌رود. کوچکِ عمیق می‌شود تا بطن حرف، جزء می‌شود. جزئی که تنها نیست و تقسیم می‌شود در پیش رفتن متن با من که با تمام متن تنهاست. عمودها را طی عمود می‌کند و باز هم "بعد لحظه" می‌آید؛ با عظیمی از حیرت قائم کلمه. در تمام راه به حذف چیزی می‌اندیشم که پیدایش نمی‌کنم و فاصله‌ای ست ساکن که آینده را با گذشته می‌آورد و در ادامه ی حالِ من گذشته ی شاعر جاری می‌شود و حالی عجیب می‌شوم وقتی "تو در جلوتر" تو می‌دود و من/ بعد نام من "می‌رود تا به بیرونی از تن برسد که تمام درون شاعری است که با "سر انگشت‌های لرزان" به تحمیل کاغذ پاسخ گفته و میل ذهن مرا مرگی اسطوره‌ای می‌کند تا صفحه از من آغاز کند "حرف‌های دوزخی" در جهانِ مرگ را. از من بگوید از تمام تن من در دهان دیگری با حرف‌هایی که "جز تو نیست" در دیاری که همه ی طول راه، کلمه و مصرع و فرم با سماجتِ همگام از پوستش گذشته‌اند روی کاغذ و به دورترین مکان رفته‌اند، به من که تنها نزدیک‌ام به متن، و از چگونگی شعر رویا در "خوانش هوا" تمام متن‌هایش با هم می‌آیند در چیهستی عبارت که شعر را "حیات حجم دهان تو" می‌کند و حیات خوانش من که در فاصله ی لغات، منتظر برهنگی کامل است، تا تمام تن را نظاره کند. منتظر نظاره ی تمام تن در متن ناتمام، که تهی را در وجودمان پُر کرده از وسوسه‌های آنچه نیست و می‌تواند باشد. و فکر به توانی می‌رود که فعل را از قوه می‌آورد و قوای حوصله‌ای ست که با تنهایی کلمه خلوت کرده "حالا من توام، تو منی حالا"، و با محبت پر هوسی از تمام میل خودخواه لذت، تنهاییِ هر دو را می‌خوانم وقتی برهنه می‌آیند روییم: "انسان برهنه تنها نیست/ هیچ انسان عجیبی تنها نیست" وقتی عریان روی صفحه می‌ریزد تمام تن اش را تا "برای آنکه می‌رسد از راه" میزبان عجیبی شود که اشتیاق میهمانش را به حروف سخت نشسته روی راحتی‌های زبانش پذیرایی کند و سدی از هراس و گشاده رویی ترسی سخت بیرونشان می‌کند از خانه ی متن. کسانی که آسان می‌خواهند آسان می‌خوانند آسان می‌آیند و آسان می‌روند. سخت آسان! که یاد نگرفته‌اند سخت بخوانند و شکل بدهند. تنها شکل می‌گیرند در قالب سطح؛ شکل‌های مومی نرم. تنها منی در متن میهمان ما می‌شود که بتواند "شکل تازه‌ای از تاریکی به شب بدهد" و حرف تازه‌ای به حروف که جان می‌گیرند از تن. "جان چیزی از تن است" و کسی که از تن خبر ندارد جانی نمی‌دهد و نمی‌گیرد و تن اش را جا می‌گذارد در سال‌های متواری از چیزی که هیچ وقت ندانسته چیست. اما رویا فرار می‌کند در متن، در تمام تنی که دنیا در آنجا به آخر رسیده است فرار می‌کند و "معنای پشت دیوار" می‌گیرد، معنای فرار.

معنای جسمی تن نیز در "شدنِ مادلن" با همه ی تنهاترینش بامن تنها نیست وقتی که در من است و در من تعبیر به میل "نیز" شدن دارد. از پوست معطر و بوی بخشنده ی تن سهمی به جهان می‌دهد و سهمی از جهان به من. از طبیعت کلمه که در متن مرز نمی‌شناسد و در انتخاب توقف‌ها هم میل به رفتن دارد. رفتن از معنای "زن، خروس، اسب، زنبور، سبزه، گوشت، مرغ، درخت، پرنده، سنگ، جنگل، مرداب، خاک، آسمان، خزنده، ماهی، مار، نهنگ، صخره، باد، مادر، دانه، عنکبوت، رودخانه، خون، چاله، ابریشم، شاخه، شکوفه، گاو، گنجشک، خزه، شبان... به معنای

بی مغز از لغات می خواهند.

لغاتی که در پرسه‌های همیشه ردی از گذشته دارند. گذشته‌ای که رنگ از گذشتن نمی گیرد و به‌امضایی بی تاریخ ثبت می‌شود.

تمام تن را در تمامیت متن می بینم، در قطعه، و با تمام دیدم انگار نیم‌رخ‌ی از من "شکل تمام تو است" که در رفتار مشابهی از کلام "در حالت حضور بی جسم" مرا چیزی جدید می کند از ادامه او. زمان از متن می گذرد و من منتظر را با اشاره‌ای جادویی مالک تمام صفحاتی می کند که ترس شاعر را دارند و سهم مشترک از اعتراض معنی به معنای یعنی به اسطوره‌ی هول می رسد که سوی دیگرش از حرف می‌آید، حرفی که "چیزی به آینه نمی دهد" و تقسیم تصویر و من در آینه، تقسیم درد و رویا در متن، من را به ما می رساند و رفتارمان را به تنگنایی از انتظار آن لغت مرموز: "لغتی که نمی‌آید".

در بیداد رفتارهای سبک، و رقص عریان لغت، حیران که می شوی کلمه می‌آید و "میدان تنگ" عبارت را تنگ از نشانه می کند، و سفیدی صفحه تحمیلی ست که "کنجی برای عزلت" را با نشانه‌ای روی صفحه بگذاری وقتیکه می بینی جمع شده با دیگران، نشانه دیگر معنای نشانه نیست و هیچ چیز معنای خودش نیست و عزلت از جمع با دیگری می‌آید و کنج، فراخی آن تنگنای انتظار در ما ست. هیچ چیز معنای هیچ چیز نیست و همه بی هم، با همه می‌آیند در همه جایی از هیچ جای دیگر. جستجو در فاصله‌ی دیدن شیء تا نگاه شیء می‌ایستد و حرکت از اینجا تظاهر به آغاز می کند، که "حرکت اول/ فریاد آخر است".

صورت، فرم ترس می گیرد و لغات تصویرشان را در چهره‌ی هراسان من می بینند "وقتی طناب آینه اش را دید/ و مرگ، مرگ را شناخت" من متن را می شناسد و در ادامه‌ی هول مشترک با "مرگ چهره" نیز خوانش از سماجت نامتناهی نمی گذرد و به همه‌ی پر التهاب جستجو می‌رود در بی نهایت سکوتی از دهان همیشه باز کلمه که صدا را پنهان می کند و آرام می لغزد در آن: "آهسته حرف بزن/ تا سرقت سلاح من از لب‌ها در لب‌ها/ پنهان کند/ مرداب و کهکشان را".

اینگونه بی مکث سخن گفتن و بی توقف ایستاده پا بر جای پای لغت در وحشت سکوت، گلو را خشک می کند و کویر از دهان می‌ریزد در مسیر لغاتی که خستگی سالها و صبوری کویر دست روی شانه اش می‌گذارد و خشکی شانه اش را با تکانه‌های گرم به دشت‌های دور می برد و "دوردست دشت را / شروع دشت می کند"، شروع نویسنش برای گذراندن وقت، که اینجا با وقت خودش مانده، با گذراندن خودش از وقت. وقتی اینجا باشد و از آنجا بگوید اینجا آنجا می‌شود. وقتی در دشت باشی و از کویر زندگی کنی؛ ناممکن همه‌ی امکان می‌شود. همه‌ی مکان می‌شود در بی فاصله‌ای از ذهن و زبان. در "وطن خواب" چیزی عجیب نیست "نه فلس سوال و نه حیرت ماهی" که دلتنگی‌های کویر را به دریای لغات می برد و اینگونه در هوای سال‌ها می‌رود و در صفحه پخش می‌شود "حالا که فضا/ جز هوا چیزی نیست" فضای صفحه جز هوای جوهر نمی کند که پیش می‌رود و معلق در هوای واژه می ماند. با همه‌ی ترس اینکه به جایی نرسد به هیچ برسد "بر صفحه لیک/ قضیه می گیرد رنگ/ وقتی شکنجه رنگ می بازد" با هر لغتی

خودشان و به انتخاب نگاهی که نا مرئی را فدای مرئی نمی کند. اینجا من به چگونگی می رسم وقتی پُرم از آنهایی که گفته و مرا خالی کرده، خالی از عقده‌ی نگفته‌ها. و تهی در من در "هفده اردیبهشت" به تصمیم خوانش می رسد، به رسیدن اتفاق یک زمان در دو مکان: تقویم و کتاب. در تقویم متغیری که سال‌ها ثابت از هفدهم اردیبهشت گذشته و می گذرد و در کتاب ثابتی که در هفدهم اردیبهشت متغیر می ماند. تا همیشه می ماند. و اشتراک در تقویم متغیری که انتها ندارد و کتاب ثابتی که انتها ندارد، با واریاسیون ادامه می دهد و واریاسیون، "ادامه‌ی آغازی ست که می خواهد آغاز بماند"، به انتها تن نمی دهد گر چه از تمام تن بو برده است. کتابی که با "محصول نتوانستن" تمام می شود، تمام نمی شود. مجموعی از جستجو که در آغاز هم، قدم‌های شک را به این شکل، شکل می داد. شکلی از "ریسمان ربط" که موازی با "رقص قتیل" تا انتهای دیوار لغت شکلی از نامتناهی مرگ دارد و ظاهر مرگ را که پایان است به حجم بی پایان لغت می برد. مرگ در واریاسیون به مرگ می رسد، به بسیاری‌های مرگ در شکل پُر مغزترین و آزاردهنده ترین هنر وقتیکه که از سطح می گذرد تا به حجم برسد: به دار، طناب و حلقه‌های تشنه‌ی گلو با دهان‌های باز وحشت... وحشت طناب از مرگ و وحشت متن از حلقه‌های خودش وقتی با جستجوی آن لغت تنها در شک عظیم قدم به اینجا می گذارد به شکلی از نا تمامی مسیر در واریاسیون. در ابتدای جستجو به ترس آمدم و در ادامه باز ترس: "نخست گاهی می ترسیم / و بعد همیشه می ترسیم". گاهی، همیشه می شود.

وقتی نگاه موازی با تمام قطعه در خوانش پیش می رود در حیرت فرار از توقف می ایستیم، روی صفحه و لغات پرت می شوند به جستجوی لغت مرموزی که تمنای تمام ذهن‌های عزیزت از سطح است: "همیشه در عزیزت، چیزی حذف می شود / حذف توقف".

در تمام خوانش متن، ترسیم ترس، موازی با ذهن رویا پیش می رفت و فاصله در "دهلیزهای اولین حرکت‌ها" در تن من "به بازوی بسته‌های تو" ختم می شد. در نامتناهی متنی از تن که تمام مرا (متن خوانش را) در آغوش گرفته است. در امتداد "خطی مدید" به "چیزی جدید" در جستجوی آن لغت تنها آمدم تا پایان نا تمام تن:

"همیشه موازی در خود می ماند حجم
معنایی از رسیدن از رسیدن".